

انسان‌شناسی و مردم‌شناسی

آندره، لوروا-گوران

تعیین حدود مرز برای علوم انسانی، همانند اکثر علوم زیستی، به قدر کافی مبهم است، اگر به آسانی دربارهٔ کانونهای عملکرد این علوم به توافق برسیم، در حالی که به سوی کناره‌های هر رشته می‌رویم، در بیشتر اوقات، بعد از اینکه خیلی از مرز دور شدیم، دیگر آن را نخواهیم شناخت. هر یک از رشته‌های انسان‌شناسی، مردم‌شناسی، زبان‌شناسی، جاسعه‌شناسی، برای اینکه نقش رشتهٔ ضمیمه را برای دیگری یا برای دیگران بازی کند، یا برای زایش رشته‌های مختلط نظیر مردم‌شناسی زبانی یا مردم‌شناسی گیاهی، حساسیت ویژه‌ای دارد. اینگونه خصیلتها نه از یک حالت آشفتگی بلکه از وحدت موضوع و از انسان، که عمیقاً در یک‌سورد یا در آن واحد در سواردی چند قابل درک است، برمی‌خیزند. بنابراین محلی برای تأخیر تموجات واژگان، که موقتاً رنگ و آهنگ خوبی به علوم انسانی داده‌اند، وجود ندارد، آنها شاهی از یک کوشش بی‌گیر برای تشخیص و درک حرکت پیچیده‌ای از واقعه‌های انسانی هستند و بمحض روشن شدن موضوع، طبیعی خواهند شد. به دلایلی که کاسلا تاریخی نیستند، آسان معینی از اجتماع بیش از یک قرن است که انسان‌شناسی جسمانی را به مثابهٔ علم نژادها به مردم‌شناسی که

بمنزله علم ملتها (مردم) است پیوند می‌زند و در نتیجه در یک چشم‌انداز تحول و تکامل نیز دیرینه‌شناسی انسانی و مردم‌شناسی گذشته (یعنی پال اتنولوژی palethnologie یا پیش‌از تاریخ préhistoire) را با هم یکی می‌کند. رخدادهای علم معانی، انسان‌شناسی را از معنای بسیار عمومی آن یعنی «علم انسان» به معنای محدودتر یعنی «علم نژادها» سوق داده است، به منظور بازگشت آن به تعریف نخستین؛ جهش‌های مشابهی از نظر مفهوم بین مردم‌نگاری و مردم‌شناسی نقش بازی کرده‌اند، که روابط بین آنها روابطی نیستند که مشخص‌کننده رشته‌های متمایزی باشند (همان‌طور که این مسئله در مورد جغرافیا و زمین‌شناسی صادق است)، اما روابطی هستند که به درجات مختلف بین توصیف واقع‌ها (از نظر مردم‌نگاری) و تهیه تدریجی آنها براساس یک طرح عمومی (از نظر مردم‌شناسی) به چشم می‌خورند. برحسب این آخرین نکته، تموجی بین مردم‌شناسی و انسان‌شناسی به معنای وسیع آن آشکار می‌شود؛ در اصل می‌توان از این تموج flottment در صورتی کاست که، مردم‌شناسی بیانگر خصوصیت‌گروه‌های انسانی بوده و انسان‌شناسی درباره عمومیت رفتار انسان بحث کند. در چنین چشم‌اندازی مردم‌نگاری واحدهای قومی ویژه، به مردم‌شناسی عمومی منتهی می‌شود و مردم‌شناسی عمومی نیز خواص گروه انسانی را معین می‌کند. انسان‌شناسی عملاً هنوز عمومی‌تر است، اما اگر واقعیت انسانی به طریقی غیر از مجرای مربوط به صفات قومی قابل درک و احساس باشد، در این صورت انسان‌شناسی نیز، جز به قوانینی که کاملاً نزدیک به چیزی مبتدل و عامیانه هستند منجر نمی‌شود. واقع، بشریت، در چشم‌انداز علوم که در اینجا مورد توجه است، به خودی خود قابل درک نیست (و این همان فلسفه است)، اما در خلال رفتار افراد، که در گروه‌های قومی مشخص و متمایزی جای دارند، احساس می‌شود. در نتیجه، رشته ارتباط بین مردم‌نگاری و مردم‌شناسی و نیز بین مردم‌شناسی و انسان‌شناسی به معنای وسیع آن، دقیق و بالنده است.

گرایش دیگری، با منشاء انگلوساکسون، و از طرفی بدون حذف صریح مردم‌شناسی و مردم‌نگاری، واژه «انسان‌شناسی» را به منزله منخرج مشترک می‌داند و علوم را به «انسان‌شناسی جسمانی، اجتماعی، اقتصادی و غیره» تقسیم می‌کند. این تقسیمات بسیار قابل دفاع هستند جز یکی از بین آنها یعنی انسان‌شناسی فرهنگی cultural anthropology. انسان‌شناسی فرهنگی وابسته به مطالعه واقع‌های زندگی سادی است و بنابراین جز «قسمتی محدود» از صفات فرهنگی را نمی‌پوشاند. با پذیرفتن این «قسمت» به عنوان نکته مهم و اساسی، انسان‌شناسی فرهنگی جز به منزله آستری از مردم‌شناسی نخواهد بود که موضوعش دقیقاً تجزیه و تحلیل فرهنگها و تمدنهاست. اگر انسان‌شناسی فرهنگی مشروعاً قادر است که با آگاهی به متنوع کردن برجسبها و آیینها بپردازد. در عوض، کارش این نیست که واژگان و اصطلاحات مربوط به خطوط مبهم یا مترادف را تغییر دهد. در پایان این آزمایش سریع از مسئله روابط مردم-

شناسی و انسان‌شناسی، به نظر می‌رسد که «انسان» موضوع این دو رشته است، مصالح و لوازم کار، یعنی مصالحی که در تاروپود قومی جای گرفته‌اند، مشابه یکدیگرند، با این وصف، گرایشها به‌طور محسوسی ناهمگرا و متفاوت‌اند: مردم‌شناسی در تحلیل یگانه‌گروه‌انسانی توسعه می‌یابد و انسان‌شناسی، در خلال گوناگونی و تنوع مقوله‌ای از واقعه‌ها، می‌کوشد تا به‌توانین کلی که مستقل از پویایی قومی است منتهی شود. نوسان بین این دو قطب، تنوع وضعیت پژوهشگران یا تنوع مکتبها را گزارش می‌دهد؛ آنچه سهم است، استمرار قلمرو به‌هم پیوسته‌ای است که در آن هریک، کانون مشاهده و بررسی خود را که به‌نظرش مساعدتر از همه می‌آید معین می‌کند. برعکس آنچه قابل احتراز به‌نظر می‌رسد، این است که ساختار کلی علوم (که فقط در اینجا مورد نظر است)، جریانهای بزرگ نظری، و اشکال فردی پژوهش باهم مخلوط و یکی شوند. براساس طرح مربوط به‌ساختار کلی، نظام علمی ما، از قرن هیجدهم، طوری رفتار می‌کند که انگار فقط یک مسئله وجود دارد و آن رشد و توسعه انسان جسمانی به‌انسان اجتماعی در نژادها و اقوام متحرک در طی زمان است. در حقیقت، تقدم جستن یا پنهان شدن موقتی یک نظام هرچه باشد این مسئله محرز است که انسان‌شناسی جسمانی و دیرینه‌شناسی انسانی، مردم‌شناسی (یا شاخه‌های متفاوت «انسان‌شناسی») و پیش از تاریخ به‌سنزله عناصر تشکیل دهنده شالوده یک فرهنگ عمومی در گروههای انسانی متنوع هستند. این همان چیزی است که از سازمان آموزشی در کشورهای بیشتری مستفاد می‌شود و به ویژه در فرانسه که در آن انستیتوی مردم‌شناسی تا مرحله ورود به‌فوق لیسانس تخصصی مردم‌شناسی، پیش از تاریخ یا زبان‌شناسی، پیوستگی این سه رشته علمی و ارتباط آنها را با انسان‌شناسی جسمانی تضمین می‌کند. در سطح فوق لیسانس و دکتری سیکل سوم، تخصص قانوناً شامل یک تفکیک است، اما فراوان دیده شده است که به‌موضوعات رساله‌ها یا تزهایی برسی‌خوریم که مردم‌شناسی و زبان‌شناسی یا باستان‌شناسی و مردم‌شناسی را باهم می‌آمیزند. در رأس مقررات موجود، تنها کمیسیونی از مرکز ملی مطالعات علمی CNRS، انسان‌شناسی جسمانی، مردم‌شناسی و پیش از تاریخ را گروه‌بندی می‌کند و سرانجام کنگرس بین‌المللی علوم انسان‌شناختی و مردم‌شناختی شامل بخشی است که در آنجا موضوعات پیش از تاریخ، در تحت زاویه مردم‌شناختی، مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرند.

انسان‌شناسی جسمانی و مردم‌شناسی

پیوند بین نژاد و فرهنگ، که در شمار زیادی از کارهای مربوط به قرن ۱۸ و ۱۹ روشن شده است، از مدتها پیش در اسطوره‌شناسی به‌وسیله محافل علمی واقعی جا افتاده است. در این باب می‌توان از خود پرسید که آیا مفیدتر آن است که یک مردم‌شناس درباره شکل یک‌جمع

اطلاع کسب کند یا در مورد ریخت شناسی نظام سوهای بدن جمعیت‌هایی که مورد مطالعه است. در عمل، به استثناء واقعیت موجود، مردم‌شناس در سطح نخستین مطالعاتش آموخته است که مسایل انسان‌شناسی نژادی وجود دارد، او تقریباً در همه موارد در محل تحقیق، صورت‌بندی و ساخت انسان شناسی جسمانی را، که از طرفی بسیار سطحی باقی مانده است، به کار نمی‌گیرد. امروزه، جز در یک گروه که در آن انسان شناس تخصص خود را به معرض اجرا می‌گذارد، نمی‌توان ارتباط دیگری بین انسان شناسی جسمانی و مردم‌شناسی احساس کرد. برعکس، در یک طرح عالی، ارگانیسماها، که برای تدوین طرح‌های یک کار علمی به هم پیوسته فرض شده‌اند، خودنقشی در انتظام پژوهشها بازی می‌کنند: در واقع، اگر ارتباطی بین نژاد و فرهنگ وجود ندارد، از مدتها پیش اهمیت گسره‌بندی قومی برای تشکیل گسروه‌های ایزوله نژادی *isolats raciaux* مورد طرح بوده است. به درستی و به دور از آنچه که مربوط به شکل مجمله است، فرهنگ، تعیین‌کننده حدود و ثغور گروه‌های انسانی در حالت درون همسری *endogamic* و یکی از عوامل اصلی در ترکیب ژنتیکی اقوام است؛ کساره‌های واقعی میان رشته‌ای *interdisciplinaire* که قبلاً در این مورد انجام شده‌اند، به مسئله نژادپرستی دورنمای روشنی می‌بخشند، وانگهی، همان‌طور که شهود است، این مسئله در گذشته به وسیله طلایه‌داران و مبشران مطرح شده و مستقیماً به مسئله نژاد پرستی مربوط می‌شود. روابط مردم شناسی و انسان شناسی جسمانی در حقیقت واژگونه است، اما ارتباط بین این دو رشته به صورت ناهمگراترین ارتباط در علوم مربوط به انسان باقی می‌ماند.

مردم شناسی و شاخه‌های انسان‌شناسی

می‌توان از مناسبت ارتباط بین انسان شناسی جسمانی و مردم‌شناسی در سطح دیگری بحث کرد که به غیر از سطح فرهنگ عمومی و سطح سازواره‌های هم‌نواخت در حد کمال خود است. برعکس، نمی‌توان از خطوطی بحث کرد که در تمام سطوح باعث پیوند آن دسته از رشته‌های علمی است که به مطالعه جنبه‌هایی از زندگی مادی، اقتصادی، اجتماعی و زیباشناختی انسان وابسته‌اند. بنابر نقطه نظری که شرحش گذشت، گروهی این جنبه‌های متفاوت را تحت مشخصه انسان‌شناسی (فنی، اقتصادی ...) یا تحت مشخصه مردم‌شناسی (فنی، اقتصادی ...) قرار می‌دهند، اما بدون اینکه وابستگی‌های توانمندی را که در مجموع باعث پیوند تجلیات زندگی خردمندان‌شان می‌شوند از نظر دور سازیم، ملاحظه می‌کنیم که علاقه مسلمی در بررسی عمیقانه هر یک از این جنبه‌ها وجود دارد. بنابراین، برحسب اینکه انسان یا انسانها (انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی) مورد توجه قرار گیرند و نیز فایده پدیده مورد مطالعه (مثلاً پدیده تکنیکی یا اقتصادی) در حالت

تاب خود هرچه باشد، باید گفت که حفاظت وجدان شخصی از همبستگیها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. از طرفی، اغلب اوقات بارورترین خطوط تفحص و پژوهش با سرزهای موجود بین تخصصها: «مردم‌شناسی گیاهی»، «تکنیک اقتصادی» و «جامعه‌شناسی زبان» منطبق می‌شوند.^۲ همه این ترکیبها حاصل نتایجی هستند که در حقیقت تصویری با دو بعد و شبیح قومی جاننداری از روابط بین دو جنبه از وقایع را از خود مسترد می‌کنند. این روش به‌ویژه و به معنای واقعی خود در مردم‌شناسی بسیار سودمند و از دقت خاصی برخوردار است، زیرا در جوار «قوانین» و «ساختارهای» رها شده از انسان‌شناسی، این روش اجازه تشخیص و درک واژگانی از توازن قومی را می‌دهد که باعث نوسانات و تعدیلات پایدار، بین قلمروهای متفاوت فعالیت گروه انسانی، است.

بهره‌ای که از همبستگی جنبه‌های همزمان synchronique رفتارهای قومی برمی‌خیزد مشکلی ایجاد می‌کند که مربوط به سازمان ناهمزمان diachronique رویدادها است.^۳ مقابله جنبه‌ها منجر به جان دادن واقعه‌ها از طریق زایش بعد دومی می‌شوند؛ این بعد تکمیلی می‌تواند، خواه با در نظر گرفتن توسعه یک جنبه در طی زمان یا بایی‌گیری همبستگی بین جنبه‌هایی چند از سقیاس زمانی، واجد تحلیل ناهمزمان باشد. کاربرد زمان چه در موعد کوتاهی (مثلا برای دو نسل) صورت‌گیرد، که مثال فراوان آن را می‌توان در بین ملت‌های بدون خط مشاهده کرد، و یا به یاری تحلیل اسناد تاریخی یا باستان‌شناختی انجام پذیرد، مع هذا خالق تصویری نه تنها قابل لمس بلکه زنده، از جامعه خواهد بود.

آنچه ایده‌آل است تحلیلی کلی از هر گروه انسانی، در آن واحد در انسان‌شناسی جسمانی و در مردم‌شناسی است، که باید در همه قلمروهای فعالیت آن و در تمامیت اعماق زمان؛ حتی با برگه‌دانهای جسیم و کلیه منابع الکترونیکی انجام شود، چنین وضعیتی از مردم‌شناسی، در سالهایی که در آن گروه‌های قومی وجود داشته و هنوز به جریان یکنواخت تمدن صنعتی نگرویده‌اند، باور نکردنی است.

به علت فقدان اطلاعات جامعی که به‌شالوده بهره‌وری انسان شناختی یا مردم‌شناختی کمک خواهد کرد، پژوهش و تفحص [در این مورد] تابع الزامات مربوط به تحلیل جزئی است. هر نسل از پژوهشگران، برای یک مطالعه عمیق و با ترجیح قلمروی از فعالیت‌های انسان، روش خاص خود را دارد؛ نسل بعدی از گودال خارج می‌شود و باز در آن گودالی خاص خود حفر می‌کند و گاه با بهره از این اسر دو شاخه بررسی شده قبلی را به هم متصل می‌کند. گاهی اتفاق می‌افتد که پژوهشگران یک عصر که مجذوب گودال حفر شده [فکر خود] شده‌اند، هنگامی که سر بلند می‌کنند دیگر قادر به تشخیص یکدیگر نیستند؛ انسان‌شناسان جسمانی، دیرینه‌شناسان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان، پیش از تاریخ‌شناسان یا انسان‌شناسان با همه فرق جزیشان، از هم ایراد می‌گیرند یا به هم ملحق می‌شوند، اما این مشاجرات یا این الحاقات،

کارشان تنها اثبات صفت منحصر و در عین حال پیچیده پژوهشها درباره انسان و در مورد روش زندگی جمعی اوست. بیش از همه، تغییر شکل‌های مرکب مردم شناسی و شاخه‌های انسان-شناسی صفت لازم بررسیهای مختلف و نیز مقابله همه رشته‌های علمی را در یک سنتز مورد تأیید قرار می‌دهند. سرانجام، مسئله تنها موضوع واحدی است به نام انسان و وابستگی جنبه‌های متفاوتی که جوامع انسانی تقدیم می‌کنند و دقیقاً نتیجه و تأثیرش بر پائی متناوب خطوط ارتباط بین رشته‌هایی است که به آن وابسته‌اند.

ترجمه: اصغر عسکری خانقاه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشتها

۱- این مقاله از کتاب «le fil du temps» نوشته پروفیسور «آندره ، لوروآ-گوران»، انسان شناسی فرانسوی ترجمه شده است:

Leroi- Gourhan, André, : «le fil du temps», Éd. Fayard, 1983.

PP. 243- 248.

۱- ناگفته نگذاریم، آنچه را که آندره لوروآ-گوران این نامدار مردم شناسی فرانسه به عنوان انسان شناسی جسمانی تذکر می دهد، مربوط به مکتب قدیم این علم است. می دانیم که «انسان شناسی جسمانی یعنی واژه‌ای که بیش از همه در کشور فرانسه از آن صحبت شده امروزه جای خود را به انسان شناسی زیستی داده است» که مراد از آن مطالعه خصوصیات زیستی و بدنی، تطور و تکامل انسان و اختلافات زیستی موجود میان انسانهاست. این علم به مطالعه منشاء تغییرات و تفاوت‌های موجود میان افراد یک گروه از یک طرف و میان گروهها و جمعیت‌های مختلف انسانی از طرف دیگر می پردازد، در واقع، بعد از تولد انسان شناسی جسمانی به دست «پل بروکا»، تغییراتی در طی زمان و با پیشرفت علم در این رشته به وقوع پیوست و نام آورانی چون: «روبرژسن»، «آلبرژاکار»، «اوژن شرایدر»، «سوتر»، «هانری والوا»، آندره لانگانه، ایوکوپنس و دیگران در کشور فرانسه به تحول و تکامل آن پرداختند و در قلمروهای مختلف ژنتیک جمعیتی، زیست سنجی، انسان سنجی، دیرینه شناسی انسانی... به گسترش دامنه فراگیر علم انسان شناسی زیستی پرداختند و امروزه به لطف علم انسان شناسی زیستی همه مسایل مربوط به جسم انسان از منظرهای مختلف مورد بررسی دقیق پژوهشگران قرار می گیرد. انسان شناسی زیستی به سرعت روبه توسعه است و به رشته‌های مختلف تقسیم می شود؛ برخی از رشته‌ها سابقه طولانی دارند و پاره‌ای جوان هستند. به طور کلی رشته‌های انسان شناسی زیستی را می توان به شرح زیر خلاصه کرد: استخوان شناسی انسانی، جنین شناسی و رشد و نمو، اکولوژی انسانی، ترکیب و ساختمان بدن، زیست شناسی مولکولی، ژنتیک بیوشیمیایی، ژنتیک جمعیتی، تکامل کوتاه مدت، جمعیت شناسی انسانی، زیست سنجی، دیرینه شناسی انسانی، انسان سنجی، نخستین شناسی، انسان شناسی کاربردی و غیره... م.

۲- مراد از واژه ایزولا isolat، گروه‌های قومی جدا مانده یا گروهمی از افراد

زنده دور افتاده و تنها است. امروزه در مشهورترین مراکز علمی و پژوهشی جهان مطالعه گروه‌های قومی ایزوله (یا isolat ها) از اهمیت ویژه‌ای برای شناخت گذشته تاریخی اقوام ساکن در یک منطقه برخوردار است و در انسان شناسی زیستی و به ویژه در شاخهٔ پربار آن یعنی ژنتیک جماعات انسانی جای ویژه‌ای را اشغال کرده است.

۳- برای سه‌واژه socio - linguistique, techno- économique, ethno- botanique برخی از پژوهشگران و مترجمان به ترتیب معانی «گیاه‌شناسی مردمی، مردم‌شناسی-گیاه‌شناسی»، «اقتصاد تکنیکی، تکنیک اقتصاد» و «زبان‌شناسی جامعه، جامعه‌شناسی-زبان‌شناسی» را به کار برده‌اند، ولی در اینجا جهت حفظ قدرت کلام «آندره، لوروا-گوران»، برای سه‌واژه فوق مفاهیم «مردم‌شناسی گیاهی»، «تکنیک اقتصادی» و «جامعه‌شناسی زبان» اختیار شده است. م.

۴- در واقع، منظور از دو واژه synchronique و diachronique که در اینجا «همزمان» و «ناهمزمان» ترجمه شده است، دو شیوه مطالعه اجتماعی است که بیش از همه مورد کاربرد ساخت‌گرایانی چون «کلود، لوی- اشتروس» بوده است. در مطالعه به‌روش همزمان یا synchronique، همه عوامل یک پدیده اجتماعی در یک زمان به وقوع می‌پیوندند و در حقیقت هیچ‌گونه ترتب تاریخی ندارد و با کمی احتیاط می‌توان گفت که بدون تاریخ است. در حالی که، در مطالعه به‌روش ناهمزمان یا diachronique، که برخی از اندیشمندان ایرانی آن را «در زمان» یا «در درازای زمان» ترجمه کرده‌اند، پدیده مورد مطالعه دستخوش تاریخ است و عوامل مختلف آن در طی زمان شکل می‌گیرند، بنابراین، روش مطالعه آن نیز یک‌روش تاریخی است، زیرا در آن همه سلسله حوادث و رویدادها به دنبال هم می‌آیند و بنابراین وقوع آن به‌زمانی طولانی نیازمند است. م.

پژوهش‌های مردم‌شناسی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی